

◀ خانم نرگس قربانی، دانشجوی زیست شناسی جانوری

## از نرگس تا نرجس



فرق بین نرگس و نرجس فقط یک حرف بود، اما از نرگس به نرجس شدن، به حرف نه، بلکه به عمل نیاز داشت. مسئولیت هیئت را که از نرجس تحویل گرفتم، شروع کرد به توضیح دادن کارها.

او می گفت و می گفت تا نرگس تازه کار را آگاه کند. اما نرگس فقط شنونده نبود؛ سعی می کرد عمل کننده هم باشد. با این حال، عمل نرگس که تازه بر پلهی اول ایستاده بود، کجا؟ و عمل نرجس که در پله های آخر بود، کجا؟ نرگس از هیئت، از کارها، از درس و علم سؤال می پرسید. و نرجس مانند معلمی صبور با حوصله می نشست و با مثال، عملکرد مؤمنانه را یاد می داد.

دیری نگذشت که نرجس رفتنی شد. مبدأش که مشخص بود، اما مقصد؟ مقصدش شد تهران. معلوم بود که آدم یک جا ماندن نیست. از خبر بهشتی قبول شدنش شاید بیشتر از خودش، نرگس خوشحال شد.

اما نرگس نمی دانست که بهشتی قبول شدن هدف نیست، بلکه مانند شهید بهشتی زیستن مهم است. نرجس رفت.

و هنوز یک ماه نگذشته بود که، مسئول هیئت دانشگاه شهید بهشتی شد.

رفت و شد محصلی که کار هم می کرد؛ البته معلوم بود کار کردنش هم برای خودش نیست. می گفت: رئیس شرکت مان می گوید این کار ما، کار حاج قاسم است. آن قدر رفت و رفت که گذاشت کار این انقلاب روی زمین بماند. اما زمانش که رسید، دل را از دنیا شست. یک هفته پیش از شهادتش با دوستی صحبت کرد و گفت: روحم خسته شده...

اما آخر چه شد؟ مگر قرار نبود در خستگی ها بیشتر ادامه دهد؟ امیداش را بست به امام رضا علیه السلام تا جلای روح را بیابد. اما تا روز دوازدهم اسفند، دیگر روح بریده از زمینش طاقت جدایی نداشت.

و لحظه ی وصال را به کل دنیا فروخت، تا آنکه مشتاقانه به آغوش یار الهی خود پیوست.

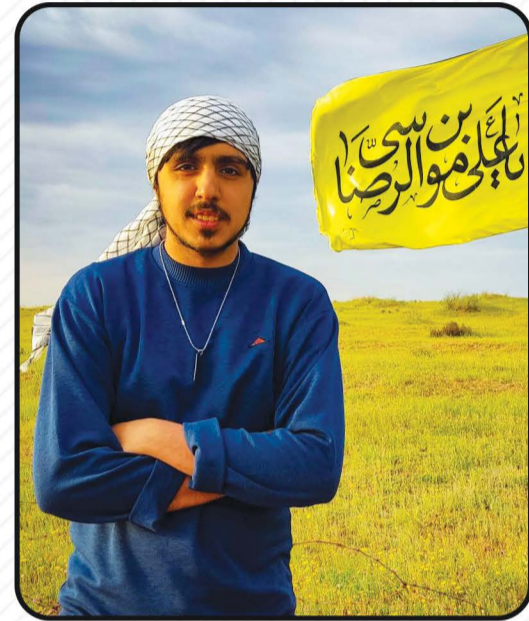


◀ حمیدرضا رضاییان، کارشناسی علوم قرآن و حدیث

◀ محمدرضا توکلینان، کارشناس فقه و مبانی حقوق

## خادم الحسین

## هم قدم کربلا



کمی از مهدی بگویم؛

از اولین زمانی که با مهدی آشنا شدم تا زمانی که به مقام شهادت رسید.

می‌خواهم سخنم را با کلامی از حاج قاسم شروع کنم که همیشه می‌گفت: «تا شهید زندگی نکنی شهید نمی‌شوی». آری حاج قاسم راست می‌گفت و این را با سیری در زندگی مهدی فهمیدم. الآن که مجالی هست کمی از مهدی بگویم.

نیمه‌ی شعبان بود و تمام خادم‌های اربعین عازم کربلا بودیم یکی از مسافران کربلا، خادم الحسین شهید مهدی نجابت بود. این سفر درست یک ماه قبل از کنکور مهدی بود. وقتی از او پرسیدم حاج مهدی چیزی هم برای کنکور ارشد خوانده‌ای، با همان لبخند همیشگی که به لب داشت گفت: «هنوز که نه اما آمده‌ام که آقا به ما نظری کند و قبول بشوم و بتوانم هنرم را در راهش خرج کنم». و این نشان می‌داد که چقدر خودش و زندگی‌اش را به امام حسین علیه السلام گره زده بود.

گذشت تا اینکه در خط واحد او را دیدم؛ گفت دیدی آقای ما امام حسین علیه‌السلام هر کس برود در خانه‌اش را دست خالی رد نمی‌کند.

آری مهدی شهادت را با نوکری در این دستگاه گرفت؛ با خادمی کردن در مواکب؛ از جمله موکب حضرت مادر سلام‌الله‌علیها.

آقا مهدی این رفاقت‌ها خیلی زود گذشت؛ اما همه ما خوشحالیم که رفیقی مثل تو را داشتیم؛ کسی که قطعاً نظر کرده‌ی حضرت فاطمه سلام‌الله‌علیها است.

آقا مهدی خیلی دلمان برای آن اخلاق درجه یک، لبخند، خون گرمی، متانت، حیا، خادمی در دستگاه سیدالشهدا علیه‌السلام و... شما تنگ می‌شود.

شهادت نردبان صعود بسوی الله است؛ و تو خوب یک طرف طناب را گرفتی و به اوج عزیز شدن رسیدی.

چند سال از هم‌قدم شدنم با شهید بیات در راه کربلا می‌گذرد، اما هنوز آن خون‌گرمی و ادب محمدحسین را فراموش نمی‌کنم.

محمدحسین هم مانند خیلی از شهدا در مسیر کربلا رستگار شد. آری رستگاری در خانه هر کس را نمی‌زند؛ تا عاشق آقا نباشی، رستگار نمی‌شوی.

محمدحسین، الحق که مصداق سخن آقا امیرالمومنین علیه‌السلام بود که می‌فرمایند: «مومن واقعی کسی است که زرنگ باشد و بعد از یک عمر تلاش در راه خدا و دین خدا رستگار شود».

اما نمی‌دانم که راز به اوج آسمان رسیدنت چه بود؟

عشق به ارباب، محبت به مادر، ادب، شهید زندگی کردن یا ...؛

اما یک چیز را خیلی خوب می‌دانم که تو همه‌ی این‌ها را باهم داشتی.

سفر ما و هم‌قدم شدن ما یک دهه اربعین بود اما همین کافی بود که الآن به شما غبطه بخوریم؛ این آشنایی کم و کوتاه هم افتخاری برای همه‌ی ماست.

آقا محمدحسین؛ الآن دیگر هرشب و مخصوصاً شب‌های جمعه در کربلا قدم می‌زنی اما این‌بار هم‌قدم با شهید مهدی نجابت و بقیه دوستان شهیدمان.

تا با خدا نباشیم به خدا نمی‌رسیم؛

این آخرین درس محمدحسین به تمام ما بود.

برای آن‌ها که تکه‌ای از وجودشان

برای همیشه در مسیر نجف تا کربلا جا ماند... .

و برای آن‌ها که در فراخوان آخرالزمانی ارباب

نامشان با خودکار سبز نوشته شد... .

خوشا به حالشان...